

من، خوش شانس بوده‌ام!

O ترجمه: پروین علیپور

زیر نظر: شیدا رنجبر

اگر روان‌شناسی به زمینه خانوادگی‌تان نگاهی بیندازد، می‌گوید، آهان! چون مدپورگو پدرش را درست نمی‌شناسد، پس تعجبی ندارد که همیشه درباره روابط بزرگسال و کودک داستان می‌نویسد.

آیا این درست است؟

روابط بزرگسال و کودک و نیز کودک و بزرگسال، همیشه بخشی از زندگی من بوده است. بدون شک، کودکی خاصی داشته‌ام، ولی نه دیگر آن قدر خاص. در فاصله کودکی تا بزرگسالی‌ام، معلم شده‌ام، پدر شده‌ام و حالا هم پدر بزرگ هستم. بنابراین، تعداد زیادی رابطه بزرگسال - کودک را تجربه کرده‌ام.

آیا روش نوشتن‌تان درباره حیوانات و طبیعت

را موهون دوستی‌تان با تدهیوز هستیید؟ این را به این علت می‌پرسم که شما اصلاً مثل هیوز احساساتی نیستید (او گاهی این طور است) و به هیچ وجه یک فرد احساساتی به حساب نمی‌آیید. اما کتاب تصویری جدیدتان، قوی نقره‌ای که تصویرهایش را کریستین بیرمنگام کشیده، کتابی واقعاً سوزناک درباره مخاطرات دوران اولیه حیات وحش است. راستی، آیا خودتان تاکنون آوای مرگ قویی را شنیده‌اید؟

نه. نشنیده‌ام. با وجود این، معتقدم که در تمام افسانه‌هایی از این دست، بزرگی از حقیقت وجود دارد. در مورد افسانه‌های مربوط به حیوانات هم همین اعتقاد را دارم. من کشاورزم. در کشاورزی جای چندانی برای احساسات نیست، اما جای فراوانی برای احساس همدلی، احترام و به یادآوردن این نکته هست که حیوانات هم مثل ما از قدرت ادراک برخوردارند.

نمی‌توانیم از تدهیوز نام ببریم و اشاره‌ای به مقام Children's Laureate یا «سلطان ادبیات کودک» نکنیم. می‌دانم که ایده اصلی‌اش، از آن شما بود و هیوز در طول فرایند پذیرفته و رسمی شدن این مقام، از شما حمایت کرد. اکنون که کواتین بلیک، دومین و آخرین سال احراز این مقام را می‌گذراند و در نتیجه، این مقام تثبیت شده است،

مایکل مدپورگو، در پنجم اکتبر سال ۱۹۴۳، در سنت آلبانز، واقع در هرت فوردهایر انگلستان به دنیا آمد. طی سال‌های آخر جنگ جهانی، به کامبرلند برده شد. تحصیلات ابتدایی‌اش را در مدرسه سنت ماتیاس لندن گذراند و بعد به اسکس رفت. اما بیشتر دوران دبیرستانش را در دو مدرسه شبانه روزی - آبی در ساسکس و کینگز کتترپری - سپری کرد.

مایکل مدپورگو، بیش از شصت کتاب منتشر کرده است. از بین آثارش، کتاب 'The wreck of Zanzibar' جایزه ویت برد (with bread) کتاب Butterfly lion، جایزه اسمارتیز (smarties Book prize) و کتاب 'kensuke's kingdom' جایزه چیلدرنز بوک (children's Book Award) را از آن خود کرده‌اند. علاوه بر این، بسیاری از آثارش کاندیدای جایزه کارنگی (carnegie medal) شده‌اند. مایکل مدپورگو، اکنون با همسرش، کلر، در دون زندگی می‌کند. آن‌ها در آن جا سه مزرعه‌ای را که به «مزرعه‌هایی برای کودکان شهری» شهرت دارد، اداره می‌کنند. در سال ۱۹۹۹ دیپلم افتخار وین برث دی (wveen's Birthday Honovrs) به پاس خدمات‌شان به کودکان، به آن‌ها اهدا شد.

یلان، نخستین کتاب موفق من به نام Friend or Foe را چاپ کرد. او اولین ویراستاری بود که چیزهای مثبتی در مورد کارم گفت. خداحفظش کن! یک لحظه برمی‌گردیم به مجموعه داستان‌های کوتاه‌تان. شما در مقدمه این کتاب، خود را به عنوان یک «معدنچی داستان» توصیف کرده‌اید که مدام با کم حوصلگی، سراغ رگه‌ای جدید می‌رود. در عین حال، همیشه یک ویژگی «مدپورگویی» خاص در آثارتان هست که آشکارترین جنبه‌اش، چیزی است که من اسمش را «اخلاق گرای بی‌غل و غش» گذاشته‌ام. آیا این ویژگی، چیزی آگاهانه است؟ تصور می‌کنید از کجا آمده است؟

نه، آگاهانه نیست. وقتی من مطلبی می‌نویسم، آن مطلب خیلی با فکر و عقیده‌ام هماهنگ است. هیچ وقت در خلق آثارم تظاهر نمی‌کنم. به این معنی که هر وقت احساس جدی بودن می‌کنم، چیزهایی جدی و واقعی می‌نویسم و هر وقت احساس شوخی و سبک سری به من دست می‌دهد، چیزهای فانتری و تخیلی می‌نویسم.

به نظر من، سایر ویژگی‌های مشخص کار شما، مربوط به موضوع آثارتان است. با آن که به کم حوصلگی‌تان اعتراف کرده‌اید، دایم درباره رابطه بین شخصیت‌های مسن تر و جوان تر، یا بین طبیعت و انسان داستان می‌نویسید. تصور می‌کنم

شما اسم مجموعه داستان‌های کوتاه‌تان (From Hearabout Hill) را از یکی از اشعار دوست‌تان، شون رگرتی، گرفته‌اید. آن شعر، یک شعر کوتاه بزمی و دلنشین درباره فرارسیدن بهار است. ممکن است در مورد دوست شاعر‌تان، بیشتر برای‌مان صحبت کنید؟

شون، یک دوست بزرگ، یک شاعر بزرگ، یک نمایشنامه‌نویس بزرگ و یک باغبان بود. او تا زمان مرگش، یعنی تا سال ۱۹۹۳، با ما در مزرعه زندگی می‌کرد. شون و هم‌چنین تدهیوز، مشاور و راهنمای بسیار خوبی برایم بودند. کتاب شعر شون رفتی را انتشارات کارکت، پس از مرگ او منتشر کرد.

شما همین مجموعه داستان‌تان را به خانم میریام هاجسون، ویراستار انتشارات ایگمونت، پیشکش کرده‌اید. آیا میریام هاجسون، در طول سال‌هایی که با نشر ایگمونت (هایمن سابق) همکاری می‌کردید، ویراستار آثارتان بوده و حالا دوباره ویراستاری آثار جدیدتان را برعهده گرفته است؟

نه. او ویراستار آثار قبلی‌ام نبود، ولی کاش بود. میریام هاجسون پیشنهاد کرد که تعدادی داستان کوتاه بنویسم و بعد هم خودش آن‌ها را ویرایش کرد. در مصاحبه دیگری از دلگرمی و تشویق ایدان چمبرز، برنده جایزه کارنگی امسال، در اوایل کارتان صحبت کرده‌اید. تشویق و دلگرمی او از چه نوعی بود؟

شما چه احساسی دارید؟ آیا دوست دارید که روزی به این مقام برسید؟

کوانتین بلیک، به عنوان سلطان ادبیات کودک، کاری عظیم انجام داده است. بدون او، ایده ما از بین می‌رفت. استمرار این کار نیز بسیار دشوار است. اما در مورد من... اگر روزی مردم واقعاً فکر کنند که من لایق این مقام هستم، با اشتیاق از آن استقبال می‌کنم. ولی تعداد زیادی نویسنده و تصویرگر بزرگ هستند که پیش از من، شایستگی احراز این مقام مهم را دارند.

شما مدت کوتاهی معلم مدرسه بودید، اما تقریباً در تمام آثارتان می‌بینیم که جنبه‌های آموزشی واقعاً مهم، از طریق روابط قهرمان داستان‌تان بیان می‌شود. مثلاً به عنوان نمونه، در کتاب **king of the Cloud Forests**، اَشلی می‌گوید: «آن چه من از لین یاد گرفتم، بیشتر از تمام چیزهایی است که تا الان در مدرسه یاد گرفته‌ام.

هم چنین در کتاب **Kensuke's Kingdom** بدون شک یادگیری پسر و مرد ژاپنی از یکدیگر، بسیار زیاد است. نظرتان در مورد آموزش رسمی که در مدارس انجام می‌شود، چیست؟

به عقیده من، مهم‌ترین و ارزشمندترین نوع آموختن، آموختن از طریق زندگی است. برای آن که آموزش رسمی مدارس، کامل و ارضانکننده شود، باید آموختن از طریق مدرسه، با آموختن از زندگی همراه شود.

آیا معتقدید که «مطالعه وسیع و فراگیر»، برای نویسندگان مهم است؟ شما امسال چه کتاب‌هایی خوانده‌اید؟

چند کتاب کودک و نوجوان خوانده‌ام؛ چون امسال داور جایزه ویت برد هستم. در واقع امسال، سال کتابخوانی‌ام بود. تعداد زیادی مجموعه شعر (به یاد ماندنی‌ترین مجموعه‌هایی که توانستم به دست بیآورم) مطالعه کرده‌ام، تا آن‌ها را کنار هم بگذارم و گلچینی برای جایزه Faber سال آینده آماده کنم. در ضمن، داستان‌هایی مانند هالکبری فین، الیور توئیست، پینوکیو و بسیاری دیگر را که قهرمان اصلی‌شان پسر است، از نو خواندم. زیرا قرار است انتشارات فیشر، گزیده‌ای از داستان‌های کلاسیک پسران را در اکتبر امسال منتشر کند.

به تازگی در ادبیات داستانی کودکان، گرایش به سمت فصل‌ها، پاراگراف‌ها و جمله‌های کوتاه‌تر احساس می‌شود. این حقیقت که شما نخستین پیش‌نویس آثارتان را بدون پاراگراف‌بندی می‌نوشتید، برایم جالب توجه است. می‌خواهم بدانم آیا هنگام نوشتن، اصلاً حواس‌تان به پاراگراف‌بندی هست یا با گذاشتن نوعی نشانه و علامت، حدود پاراگراف‌ها را مشخص می‌کنید، و یا در پیش‌نویس‌های بعدی‌تان، به پاراگراف‌بندی توجه می‌کنید؟

وقتی ابتدا شروع می‌کنم به نوشتن داستان، حواسم بیشتر متوجه بیان آن است تا نوشتن آن؛

یعنی به راحتی اجازه می‌دهم که مطالب از ذهنم بیرون بیایند. بنابراین مسئله پاراگراف‌بندی آن، بعداً می‌آید. البته، پیش از شروع داستان، چگونگی ساختار داستانم کاملاً برایم مشخص است. برای مثال، کتاب جدیدم **Dear Oily** را در سه بخش نوشته‌ام؛ به جای این که آن را در سه فصل بنویسم. نظرم این بود که این داستان، باید به این شیوه ارائه شود. یا کتاب جدید دیگرم، **Billy kid** را به صورت تک‌گویی نوشته‌ام و اصلاً فصلی در آن نیست. بنابراین، داستان ابتدا با ساختار کلی‌اش به ذهنم می‌رسد و سپس آن را به کمک دستم و از طریق انگشتانم، روی کاغذ منتقل می‌کنم.

با آن که تازه در اواخر پنجاه سالگی هستید، از خیلی وقت پیش، پدر بزرگ شده‌اید (زود ازدواج کردید و فرزندان‌تان وقتی که هنوز خیلی جوان بودید، دنیا آمدند). این موضوع چه تأثیری در شما داشته است؟ آیا در شما، به عنوان یک نویسنده، اصلاً تأثیری داشته است؟

راستش، خوش شانس بوده‌ام؛ چه از حیث جوان بودن و چه از حیث داشتن بچه‌های جوان در اطرافم، اولین فرزندم، سبستین، در بیست سالگی‌ام به دنیا آمد و اولین نوه‌ام، لی که دختر است، وقتی دنیا آمد که چهل و سه سال داشتم. بنابراین، هیچ وقت دوروبرم از بچه خالی نبوده. در ضمن، این واقعیت هم فراموش نشود که معلم بوده‌ام. بچه‌ها در تمام دوران بزرگسالی‌ام، واقعاً در مرکز زندگی‌ام قرار داشته‌اند. از این حیث، خیلی شانس آورده‌ام.

به کتاب تصویری جدیدتان و این که استعدادتان در خلق این‌گونه آثار، دلیل اصلی شکوفایی‌تان به عنوان یک نویسنده در سال‌های اخیر بوده است، اشاره کردیم. حالا می‌خواهم بدانم که شما به کدام جنبه از کار کردن روی کتاب‌های تصویری، بیشتر علاقه دارید؟

اول این که من عاشق کار کردن با هنرمندان هستم. نویسندگی کار انفرادی است، ولی من شیفته مصاحبت و همراهی با دیگران هستم. برای این است که دوست دارم روی فیلم و کتاب‌های تصویری کار کنم. زیرا در آن صورت، با افرادی بسیار خلاق کار می‌کنم. از این گذشته، در مورد کتاب‌های تصویری مجبور بودم کوتاه‌تر، عمیق‌تر و جدی‌تر بنویسم؛ بی‌آن که لطف و زیبایی اثر را از دست بدهم.

زمانی که تحصیل می‌کردید، اهل ورزش بودید. (در کتاب **Telling Tales**، دو تصویر از تیم راگی دیده می‌شود). با وجود این، تا جایی که یادم می‌آید، زیاد درباره ورزش نوشته‌اید. چرا؟ نکند اشتباه می‌کنم؟ درست می‌گویید، اهل ورزش بودم. از تجربه‌ام در بازی راگی در دبیرستان، در کتاب **Ear War of Jenkin's the Billy kid** استفاده کرده‌ام، ولی نه زیاد. کتاب جدیدم **the Billy kid** داستانی است که محور اصلی‌اش فوتبال است. برای نوشتن این کتاب، با توجه به این که خودم هواخواه

فوتبال نیستم، از عشق و علاقه مایکل فورمن به فوتبال (که آن را «ورزشی زیبا» می‌نامد) بهره گرفته‌ام.

تصویر دیگری از شما را در آن کتاب، مربوط به سال ۱۹۷۰ که هنوز معلم بودید، با کت چرمی و موهای بلند که تا روی گوش‌های‌تان آمده، نظرم را به خود جلب کرده است. این تصویر، با تصویر یکی دو صفحه قبل‌آن که شما در هیأت نماینده یا نشاط مدرسه کینگز کنتربری نشان می‌دهد که دارید چتر ملکه مادر را حمل می‌کنید، کاملاً تضاد دارد. تضاد این دو تصویر، این سؤال را در ذهن به وجود می‌آورد که دهه ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ برای‌تان چگونه بوده و چطور گذشته است؟

سریع! من در این دهه، به سرعت بزرگ شدم و خیلی تغییر کردم. محصل، پلیس، کارآموز، شوهر، دانشجو، پدر و معلم بودم. آن دهه، دهه‌ای بود که از بسیاری جهات، مرا بزرگسال کرد. البته، منظورم این نیست که حالا کاملاً بزرگسال هستم و یا اصلاً دلم می‌خواهد که باشم.

به هر حال، آن دهه، دوران شکوفایی بیتل‌ها بود، دوره رواج این نوع زندگی و باور که همه چیز امکان‌پذیر است و این که همه چیز، تا حد امکان، به خیر و خوشی تمام می‌شود.

قبلاً شرح داده‌اید که چگونه اسم کتاب‌تان **kensuke's kingdom**، به طور اتفاقی به ذهن‌تان رسیده است. آیا برای‌تان پیش آمده که با اسم سایر شخصیت‌ها، و یا با ایده‌هایی برای گسترش داستان‌های‌تان نیز برحسب اتفاق مواجه شوید؟

بله. در همین داستان **kensukes kingdom** اسم سگ را دختری که به مزرعه‌مان آمد، به سرم انداخت. آن دختر، اسم سگ‌مان را از من پرسید. گفتم، اسمش پرسلت است. بعد او گفت: «اسم سگ من استلا آرتواز» است. من هم همین اسم را روی سگ داستانم گذاشتم.

ایده اصلی رمان **Deay Oily** را هم تصادف و حشمتی‌ای که برای یکی از دوستانم رخ داد، به ذهنم آورد. دوستم که الان جوانی بیست و سه ساله است، دو سال پیش، در استرالیا، در تصادف اتومبیل یک پایش را از دست داد. من شاهد شهامت، شوخ طبعی و تلاشش برای کنار آمدن با این حادثه بودم. در واقع باید بگویم که طرح تمام داستان‌هایم را بدون استثناء، از طریق صحبت کردن با مردم، از تجربیات زندگی خودم و نیز از داستان‌هایی که دیگران از زندگی واقعی خود تعریف کرده‌اند، گرفته‌ام.



پی نوشت:

- ۱- این کتاب را نشر چشمه با نام زنگبار و با ترجمه پروین علی پور منتشر کرده است.
- ۲- این کتاب توسط خانم نجف خانی ترجمه شده است.